

خاطراتی از حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی «فرشته کرمل»

تنظیم و استخراج محمود ورقا

۱

حاجی میرزا حیدر علی در شرح تصدیق خود چنین می‌نویسد:^۱
«در ایام اولیّه امر در اصفهان موقعی که تازه با آثار مبارک حضرت اعلی آشنا شدم تحت تأثیر قدرت و عظمت آنها قرار گرفتم. کلمات چون رشته مروارید بود. دلائل و بیانات احباً نیز به قدری محکم و متقن بود که حسّ می‌کردم هیچ کس قادر نیست آنها را انکار نماید. ولی وقتی تنها می‌شدم هدف سهام ظنون و اوهام و خرافات واقع می‌شدم. تمام آنچه را که قبلاً خوانده بودم و یاد گرفته بودم در مقابلم ظاهر می‌شد و وسوس شیطانیّه مرا احاطه می‌نمود. گذشتن از این دوره خطرناک امتحان و افتتان البتّه بسی مشکل بود. از درد و اندوهم و ساعاتی که از پریشانی می‌گریستم فقط خداوند آگاه است. چه شب‌ها که راحت و استراحت نداشتم و خواب به چشمم راه نیافت و چه روزها که اندیشه گرفتاری در این بحران روحی حتّی غذا خوردن را فراموشم ساخت. بسا اوقات که همه افکار را از خود دور می‌ساختم و به شدّت مؤمن بودم ولی به کوچک‌ترین خیال منفی بار دیگر به عقب برگشته و ایمان خود را منکر می‌شدم.

تا اینکه شبی در عالم رؤیا دیدم که جارچی‌ای در بازار اصفهان به ظهور حضرت خاتم الانبیا بشارت می‌داد و می‌گفت که هر که را شوق ملاقات آن حضرت در دل است می‌تواند که به فلان خانه برای تشرّف به حضور حضرتش رفته بار یابد و یک لحظه دیدار جمالش را خدمت دو جهان برابری نتواند کرد.

به مجرّد شنیدن به آن خانه شتافتم و به محض ورود خود را به پای حضرتش انداختم. با نهایت محبّت مرا بلند نمود، مخاطب ساخته فرمودند: "کسی می‌تواند بگوید که لله و فی الله و خالصاً لوجه الله رفتم و وارد شدم و زیارت نمودم که همه عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده‌ای (مؤمن شده‌ای) و اگر این قسم نباشد به حقیقت نمی‌تواند بگوید مقصودی جز خدا

نداشتم.

بیدار شدم و خود را در حالی از سرور و اطمینان یافتیم. آن وقت سر بلا و دلیل اینکه چرا پیروان تمام انبیا تحمّل بلا نموده‌اند بر من مکشوف شد.

بارها و به دفعات خود را سرزنش نمودم و گفتم "تمام آن بیانات الهیّه حضرت باب را مطالعه کردی ولی باید به حال ایمان و ایقان پس از مشاهده رؤیائی بررسی؟"

چهارده سال بعد به مدّت هفت ماه در ادرنه ساکن بودم. شبی که در جای خانه با آقا محمد علی نشسته بودم دقایقی چند در خود اشتیاقی وافر به تشرّف به محضر مبارک حضرت بهاءالله احساس نمودم. شب دیر بود. در خود جرأت درخواست چنین اجازه‌ای نیافتم. دفعتاً حضرت غصن اعظم در را باز نموده و به من امر فرمودند به دنبال ایشان بروم.

پس از ترک اطاق دیدم جمال مبارک در محوطة ایوان مسقف خانه مشی می‌فرمایند. بعضی احبّاً ایستاده و به بیانات مبارک گوش می‌دادند. سجده کرده و خود را به پای مبارک انداختم. حضرت بهاءالله به آرامی و محبّت مرا بلند کرده فرمودند:

"کسی می‌تواند بگوید که لله و فی الله و خالصاً لوجه الله رفتیم و وارد شدم و زیارت نمودم که همه عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده‌ای و اگر این قسم نباشد به حقیقت نمی‌تواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم."

اکنون که مشغول نوشتن این سطور هستم ابدأ و به هیچ وجه قصد آن ندارم که بیان معجزه‌ای کرده باشم و فقط قصدم بیان حقیقت است به نحوی که روی داده است. ما نمی‌توانیم درک این قسم تأییدات الهیّه را بنمائیم. قوه ادراک انسان در مقابل فکر انبیا چون حرکت شخص مفلوج لنگی در مقابل سرعت حرکت برق در آسمان است. چطور می‌شود این دو قوه را در برابر هم نهاد؟

۲

جناب سمندری داستان زیر را در محفلی بیان فرمودند:^۲

«جناب حاجی میرزا حیدر علی معلّم روحانی بنده بودند. روزی در حیفا راجع به تبلیغ بیان می‌فرمودند و از جمله خطاب به بنده گفتند: سمندری، اگر با خلوص نیت و با قدرت ابلاغ کلمه نمودی و مخاطب قبول نکرد او را ملامت مکن و خود را ملامت کن و مطمئن باش که به قفل قلب او کلید ناجور گمارده‌ای زیرا امر جمال مبارک به قدری عظیم است که اگر درست عرضه کنی برای احدی جای انکار باقی نمی‌ماند. پس باید به روحیات نفوس آشنا شد و کلید درست را پیدا کرد و مطمئناً موفق خواهی شد.»

۳

حاجی میرزا حیدر علی در شرح احوال حاجی محمد باقر چنین می‌نگارند:^۳
«یکی از تجار معروف قزوین حاجی محمد باقر بود که نه تنها تاجری معروف بلکه در خدمت

امر مبارک نیز اشتهار داشت. آن چنان خدمتی که عموم احبّا از آن مطلع بودند. وقتی عریضه‌ای به حضور حضرت بهاء‌الله تقدیم و استدعا نمود که به او ثروت عنایت فرمایند تا بتواند با توانائی بیشتری به خدمت امر پردازد. حضرت بهاء‌الله به او فرمودند که ابواب ثروت بر وجهش از جمیع جهات باز خواهد شد. ولی او باید همواره مراقب باشد که زنهار موقّیّت مادی پرده‌ای بین او و خالق او نشود. و نیز به افرادی که در حضور مبارک بودند فرمودند که عن قریب محمّد باقر غرق در ثروت خواهد شد ولی موقّیّت مادی چشم وی را به حقایق زندگی می‌بندد تا حدّی که از امر روی گردانیده و حتی خدا را انکار می‌نماید. آنگاه زبانی مادی و فوق العاده متوجّه او شده و به ندامت به سوی مولای خویش باز می‌گردد. به دلیل این توبه خدا ضرر او را به منفعت تبدیل می‌نماید تا آنجا که تاجر رتبه اول تبریز و اسلامبول بشود.

این بار مغرورتر از سابق شده تا جائی که امر را فراموش نماید. آن وقت ثروت او برای همیشه از دستش می‌رود و دیگر بیچاره و قادر به تجارت نخواهد بود. بار دیگر به ندامت و توبه برمی‌گردد ولی این بار فقیر ولی راضی خواهد بود. در این حال به خدمت امر می‌پردازد و موقّیّت زیادی در این خدمت کسب می‌نماید. در آخر هیکل مبارک به این عبد (حاجی میرزا حیدر علی) فرمودند که باید تمام اتفاقات را همان طور که روی خواهد داد به یاد داشته باشم.

بعد از چندی برادر محمّد باقر دستگیر شد و به خاطر ایمانش به زندان افتاد. محمّد باقر مبلغ زیادی برای آزادی برادرش پرداخت و بعد عازم اسلامبول شد. بعد از ورود ایمان خود را انکار کرد و به دربار سلطان و سفیر ایران مراجعه نمود و استدعا کرد که او را یک مسلمان واقعی بدانند. حضرت بهاء‌الله در این موقع فرمودند که این نقطه شروع سلسله حوادثی است که قبلاً بیان فرموده بودند.

بعد من به اسلامبول رفته و مدت چهار ماه در آن شهر توقّف کردم و مطلع شدم که حاجی محمّد باقر مقدار زیادی پنبه خریده است. قیمت پنبه یکباره به حدّی تنزل نمود که رفیق ما ثروتش از دستش رفت و غرق در بدهی شد. در این بحران به یاد مولایش افتاد و عریضه‌ای به حضور مبارک تقدیم داشت که ضمن آن اظهار توبه و التماس کمک نموده بود.

حضرت بهاء‌الله در جواب او را مطمئن فرمودند که ثروتش دوباره برمی‌گردد. وقتی که من در مصر بودم مطلع شدم که قیمت پنبه به شدّت بالا رفته است. ثروت محمّد باقر ده بار افزون از گذشته شد. با وجود آنکه یک بار در بوته امتحان افتاده بود بار دیگر در دام حرص گرفتار شد و خدا را از یاد برد. حضرت بهاء‌الله ضمن لوحی او را از وسوسه مادیات بر حذر داشتند و نصیحت فرمودند که در سبیل الهی ثابت و از عنایات حق شاکر باشد. ولی محمّد باقر بار دیگر توجّه نمود و دچار غفلت شد. بعد از سال‌ها که او را در تبریز دیدم به من گفتم: بعد از دریافت لوح مبارک گوئی حتی میخ‌ها و پرده‌های اطاق من گوش داشتند که بشنوند و اطاعت نمایند. تمام دارائی من یکی بعد از دیگری به آرامی از دستم رفت. به فقر افتادم و مجبور به ترک اسلامبول و عازم تبریز شدم. و در این خانه که متعلّق به همسر است سکونت دارم و این لباسی را که فرزندانم دوخته‌اند می‌پوشم.»

مرحوم دکتر حبیب الله خان سلمان پور می‌گفتند^۴ حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بودم. حاجی میرزا حیدر علی عرض کرد قربان، اینکه حافظ در کتابش صحبت از می و معشوق و شراب و شاهد می‌کند قصدش شراب عرفان و شاهد حقیقی و معشوق معنوی است یا نظرش به شراب انگور و شاهد زیبا و صنم رعنا است.

حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب حاجی، اگر تصوّر کنیم که قصد حافظ از می و معشوق در سراسر کتابش می معنوی و شاهد حقیقی است پس من این بیت را که می‌گوید:

آن تلخ‌وش که صوفی امّ الخبائش خواند اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری
را چه کنم و به چه چیز جز مشروب ظاهر و شاهد معمولی می‌توان تعبیر کرد؟

«حاجی میرزا حیدر علی از متقدمین احبّا و مبلغ مشهور امر که در سال‌های آخر عمر خود در بین احبّائی که از غرب برای زیارت می‌آمدند به فرشته کرم‌ل شهرت یافته بود در شرح احوال میرزا ابوالفضائل گلپایگانی... در باره مشیرالدوله و وقایع آن زمان چنین می‌نویسد:^۵

"هنگامی که ناصرالدین شاه برای زیارت عتبات عالیات طهران را ترک گفت مشیرالدوله ترتیب فرستادن بهائیان را به موصل فراهم آورد. سفیر ایران برای استقبال از موکب همایونی استانبول را ترک گفته و از راه حلب به بغداد رفت و در حلب شیخ سلمان را که شهرت فراوان داشت و حامل دوست سیصد عریضه به حضور حضرت بهاء‌الله بود دستگیر نموده و اشیاء تقدیمی احبّار را که همراه او بود ضبط کرده و خود او را نیز توقیف و در اطاق متروکی واقع در محلّ اقامت خویش محبوس ساخت. شیخ سلمان بعدها برایم تعریف کرد که یک روز غروب که مشیرالدوله و سایر اعضای سفارت و اطرافیان در حیاط قدم می‌زدند آنها را دیدم و شنیدم که مشیرالدوله می‌گفت ما خیال می‌کردیم که امر بهاء‌الله یک مسأله سیاسی است و مطمئن بودیم که هدفش دست یافتن به قدرت و ثروت است تا برای خود شهرتی فراهم آورد و به همین جهت نیز تا آنجا که در قدرت داشتیم در ممانعت او از پیشرفت سعی نمودیم ولی هر قدر بیشتر به او صدمه زدیم و هر بار که او را تبعید کردیم و با قدرت‌های دو کشور به مقابله با او برخاستیم بر قدرت، اعتبار، شهرت، بزرگی و عظمت وی افزوده گشت و ما مبهوت و متحیر در صدد یافتن علّت آن برآمدیم و حالا می‌بینیم که این مرد (منظور شیخ سلمان است) در حدود سیصد عریضه همراه خود دارد، در هیچ یک از آنها ذکری از سیاست و دولت، ملت و مملکت نیست. در این نامه‌ها اشاره‌ای از آن همه بلا که بر سر بهائیان آمده است و یا کوچک‌ترین ذکری از آن همه حبس و تبعید و قتل و غارتی که در این مدت بر آنها وارد شده دیده نمی‌شود و کوچک‌ترین شکایتی به چشم نمی‌خورد. در این عریضه‌ها آنچه موجود است تضرّع است و چیزی به جز مسائل روحانی از قبیل خداوندا مرا از شرّ خودپسندی و هوی و هوس محفوظ بدار و از هر چه به غیر خودت است محافظه کن، تأیید بفرما تا موقّ به خدمت جمیع نوع

بشر گردیم، دست جلّاد را بیوسیم و دست افشان و پای کوبان به سوی چوبه دار رویم دیده نمی شود. مشیرالدوله سپس دستور داد تا دو سه عدد از آن عرایض را حاضر کردند و دستور داد تا با صدای بلند خوانده شود. حاضرین از شنیدن سبک عرایض و انشای آنها زبان به تحسین گشودند. آنگاه مشیرالدوله گفت ما چرا باید این مردمان را که خدا را می شناسند و از او سخن می گویند اذیت کنیم؟ خداوند در قرآن مجید داستان کسی را که در قصر فرعون به خداوند ایمان آورد ذکر می کند تا ما را آگاه فرماید و به خاطرمان آورد که فراموش نکنیم که اگر کذبی در کار باشد کاذب هرگز رستگار نخواهد شد ولی اگر کسی که ما به مخالفتش برخاسته ایم حامل کلام حق باشد اعمال ما به ما برخورد گشت و ما را نابود خواهد ساخت و باید جزای سنگینی پردازیم. در اعمال و گفتار آنها هیچ چیز که به حال ملت و مملکت زیان آور باشد دیده نمی شود. به علاوه همه ما به تجربه دیده ایم که هر قدر آنها را بیشتر تحقیر و بدنام کردیم و هر قدر بیشتر آنها را تحت فشار قرار دادیم تعدادشان افزون تر گشت و قوت و قدرت و شهرت و عظمتشان بیشتر شد. مشیرالدوله این سخنان را می گفت و سایرین با او موافقت می کردند. صبح روز بعد مرا احضار کرد و با عذرخواهی گفت ما دچار اشتباه شدیم و من از شما متشکر هستم که باعث شدید تا من حقیقت را دریابم. آنگاه همه عرایض را به من مسترد کرد و به مأمورینش دستور داد تا آنچه از اشیاء تقدیمی را که ضبط کرده بودند به من برگردانند و سپس نامه ای به معاون قنصل در بیروت نوشت که نهایت احترام را نسبت به شیخ سلمان مجری دار و او را با آنچه که همراه دارد به عکّا به حضور عباس افندی راهنمائی کن و سپس به من گفت دست های ایشان را از جانب من ببوس و از طرف من معذرت بخواه و از او تقاضا کن که اعمال مرا ببخشند و مرا موفق نمایند تا بتوانم جبران گذشته را بنمایم.

حاجی میرزا حیدر علی چنین ادامه می دهد:

"به این ترتیب وقتی مشیرالدوله به طهران رفت وزرا، رجال و بزرگان به ملاقاتش رفتند. در بین آنها میرزا رضا قلی برادر ناتنی جمال مبارک هم بود. شخصی وی را به عنوان برادر حضرت بهاء الله معرفی نمود. این طرز معرفی او را ترسانید و با اعتراض گفت پدر من شخصیت معروفی بود، چرا مرا به عنوان پسر او معرفی نمی کنید؟ این جمله خشم مشیرالدوله را برانگیخت و با سرزنش به حاجی میرزا رضا قلی گفت شما باید از اینکه برادر حضرت بهاء الله هستید احساس غرور و سربلندی کنید. ایرانی بودن حضرت بهاء الله سبب افتخار ایران و ایرانیان است. هر شاهزاده و یا وزیر و یا امیری که به استانبول آمد به نحوی مایه سرشکستگی دولت و ملت ایران شد. روزها با فرومایگی و چاپلوسی به گدائی به در خانه این وزیر و آن پاشا می رفت تا با بدگوئی از شاه و رجال مملکت خود از آنان پول و مقرری دریافت کند و چنانچه اخلاق مردم این سرزمین است انواع وحشیگری و رذالت و پست فطرتی را از خود بروز می داد در حالی که حضرت بهاء الله با آنکه از مملکت خود رانده شده بود با علوّ مقام و استغناء طبع چنان صبر و سکون و اعتماد و شخصیتی از خود نشان داد که سبب احیاء نام ایران و ایرانی شد. او به در خانه کسی نرفت و در صدد ملاقات با احدی برنیامد و هر کس به ملاقات او رفت در نهایت محبت مورد پذیرائی قرار گرفت. با میهمانان خود از تمدن گذشته ایران و

از انسانیت مردم آن سخن گفت و چنان رفتاری نمود که همه بر بزرگی و اصالت او شهادت دادند.^۶ حاجی میرزا حیدر علی چنین ادامه می‌دهد:

«مشیرالدوله در مجلسی که از رجال و بزرگان تشکیل شده بود گفت من به این نتیجه رسیدم که قدرت‌های این جهان توان مقابله با امر او را ندارند. او همچنین شاه را متوجه کرد دشمنی با این افراد به ضرر و زیان مملکت خواهد بود. هنگامی که احباً در شهرهای مختلف در اثر تحریک و فساد اشرار و یا حرص و طمع مقامات محلی گرفتار می‌شدند این مرد برجسته، عاقل، عادل و مهربان وسایل آزادی آنها را فراهم می‌کرد. او در هیأت دولت اعلام کرد که دولت ایران با اخراج و تبعید بهاء‌الله از کشور اشتباه بزرگی مرتکب شده است زیرا امر شکست‌ناپذیر او عالم‌گیر خواهد شد و اگر بهاء‌الله به صورت زندانی در ایران باقی می‌ماند در آینده مردم از تمام نقاط دنیا برای زیارت مقام و مرقد او می‌آمدند و این خود بر ثروت ملی ما می‌افزود... این مرد (مشیرالدوله) در نهایت صداقت و فراست به ملت و دولت ایران خدمت کرد و بعد از آن همه صدمات و مخالفت‌هایی که در مقابل این امر از خود بروز داد بالاخره با حقیقت و عدالت به قضاوت در باره این امر پرداخت و تا آنجا که می‌توانست در خدمت آن کوشید.»

۶

استدعای حاجی میرزا حیدر علی از حضور حضرت بهاء‌الله که به هنگام نزول آیات در محضر مبارک باشند^۶

«کسانی که به افتخار تشرف به حضور حضرت بهاء‌الله فائز می‌شوند به چنان تحوّل روحانی می‌رسند که برتر از تجربیات دیگر بشری است، به حدّی که توصیف و شرح آن ممکن نیست. این همان بهشتی است که گفته‌اند هرگز نه چشم‌های ناسوتی آن را دیده و نه حواس زمینی آن را تجربه کرده، تجربه‌ای که چون اقیانوسی بس مواج است و هر موج آن خزانی از جواهر جمال به همراه دارد و آب آن به قدری حیات‌بخش و پربرکت است که انسان نمی‌خواهد در آن شنا نماید و فقط آرزو می‌کند که در نشئه حیات‌بخش آن غرقه شود. این احساسی فرح‌انگیز و باورنکردنی است و به سرعت برق بر انسان مرور می‌کند. و تنها به عنایت خاصه پروردگار بر نفوس معدودی مبذول می‌شود و سپس بسته به ظرفیت روحانی افراد با قدرت در ایشان جلوه‌گر می‌شود.

یک بار استدعا کردم که اجازه فرمایند به هنگام نزول الواح در اطاق مبارک باشم. رجای این عبد به طراز قبول فائز شد. وقتی وارد اطاق شدم شنیدم که لغات همچون رودخانه عظیمی که سیل آسا در جریان است از لب‌های مبارک جاری بود. گوئی هوا، دیوار، کف و هر ذره‌ای از اطاق معطر بود. فقط آنهایی که این حقیقت غیرقابل وصف را تجربه کرده‌اند تصوّر منظورم را می‌توانند نمود. جریان نزول الواح حدود پنج دقیقه ادامه داشت. بعد حضرت بهاء‌الله فرمودند: «تو تا به حال چند مرتبه به هنگام نزول الواح در اینجا بوده‌ای. اگر همه مردم دنیا بخواهند که حاضر شده و کلمات نازل را استماع نمایند به ایشان اجازه خواهیم داد ولی از آنجائی که ادب را تصویب و رعایت آن را عموماً مقرر

داشته‌ایم میل به نمایش این قدرت در محضر عام نداریم.»

۷

عزیمت حاجی میرزا حیدر علی از ادرنه^۷

«آن شب صحبت از این بود که قرار است ادرنه را ترک نمایم. حضرت بهاء‌الله پیغام فرستاده و از تصمیم من استفسار فرمودند که می‌خواهم بمانم یا بروم و در صورت اخیر کی و کجا. من با عجله خود را به حضرت غصن اعظم رسانیدم و ملتسانه رجا نمودم که این عبد را به خود وامگذارند. از آرزو و میل و خواسته من می‌پرسند چه که آنچه میل محبوبم است باید اجرا شود. باشد که او مرا اعزام نماید و به هرچه که میل او است تأیید فرماید چه که این عبد قانع و بی‌خانه و خانمان، و زن و فرزندی که متکی به من باشند ندارم. رجایم به شرف قبول فائز و امر فرمودند که در اسلامبول ساکن شوم و مسؤولیت دریافت الواح و عرایض و ارسال آنها را به مقصد داشته باشم. و همچنین به احتیائی که در مسیر خود برای زیارت ادرنه به اسلامبول وارد می‌شوند کمک و راهنمایی نمایم. مصاحب من در ادرنه میرزا حسین بود و شادی و سرور و تسلی من این بود که الواحی را با خود همراه داشتم که به خط حضرت عبدالبهاء و آقا میرزا موسی (آقای کلیم) بود. چه اوقات پرسروری داشتیم.

افتخار ملاقات احباب - دریافت الواح - ارسال مرتب آنها به احبّ و تهیه مایحتاج عائله مبارک را برای ادرنه داشتم. همچنین فرصت داشتم زائرین را در راهشان به ادرنه ملاقات کنم. آنها چند روزی در اسلامبول برای تهیه وسایل سفر و همچنین کسب اجازه تشرّف توقّف می‌نمودند و در مراجعت از ادرنه هم چند روزی توقّف داشتند.

جناب کلیم مرتباً با نامه‌های خود ما را در جریان اخبار خوش تشرّف به محضر مبارک می‌گذاردند و آقا محمد علی صورت مایحتاج عائله مبارک را در ادرنه برای خرید و ارسال می‌فرستادند. یک بار خواسته بودند مقداری چای تهیه و ارسال شود که خریداری و فرستاده شد. ولی ایشان از نوع و مرغوبیت چای راضی نبود و به من در مکتوبی به ملایمت تذکر دادند که لازم است دقت بیشتری در تهیه مایحتاج بنمایم زیرا این نوع سفارشات برای مصرف عائله مبارک است. به دلیل جوانی - غرور و خودپرستی از این توصیه مختصر آزرده شدم و در حالت رنجش جوابی که چندان مؤدّب و البته شایسته یک نفر مؤمن نبود نوشتم و فرستادم.

مدتی کوتاه پس از آن به افتخار دریافت لوحی از حضرت بهاء‌الله نائل شدم که ضمن آن مرا مطمئن فرموده بودند که همه خدماتم به عزّ قبول فائز، و تصویب و رضای مبارک را ابراز فرموده بودند. بعد از دریافت لوح دریافتم که چه اشتباه و خطای دردناکی از نوشتن آن نامه مرتکب شده‌ام. پس از هفت ماه بودن در حضور مبارک دریافته بودم که مظهر کلی الهی گنه کاران را به سیاط عشق و محبت آموزش فرموده و مهذب می‌نمایند تا گنه کاران تربیت الهی یابند. به علاوه این شیوه عفو و مرحمت عملاً به آنان مثال راه درست بردباری و خدمت را نشان می‌دهد.

وقتی با این رفتار عنایت آمیز متنبه و بیدار و متوجه شدم که چه نامه دور از ادبی به یکی از خدام بیت مبارک نوشته‌ام به سوی خداوند برگشته و زاری و تضرع و دعا نمودم و خواستار عفو و بخشش شدم و در حالتی عمیق از تأسف و وحشت بار دیگر دست کمک به سوی حضرت عبدالبهاء دراز کرده و رجا نمودم که برایم استدعای عفو بفرمایند. بعد امر به عزیمت به مصر فرمودند و این امر مرا مطمئن ساخت که به رداء عفو و مرحمت مخلع شده‌ام. مجدداً به ادرنه برای تشرف رفتم و در آخرین لحظه‌ای که در محضر مبارک بودم به من اطمینان دادند که باز هم به حضور مبارک مشرف خواهم شد.»

۸

دکتر حبیب مؤید می‌نویسد:^۸

«ما شاگردان بیروت هر وقت سوالی داشتیم حلش را از جناب حاجی میرزا حیدر علی می‌خواستیم و ایشان فوراً با یکی دو جمله کوتاه ما را قانع می‌کردند. مثلاً در مدارس پروتستانی به ما گفته بودند که حضرت محمد مردی عیاش بود و مرتب تجدید فراش می‌کرد در صورتی که حضرت مسیح مردی روحانی بود. جناب حاجی میرزا حیدر علی می‌فرمودند پیغمبران افراد کاملی باید باشند و از هر علت و نقصی مبرا. حضرت پیغمبر هم مرد کامل عیاری بودند و رمزها و حکمت‌هایی در تعدد زوجاتشان بود از جمله اینکه قبائل متنازعه متباغضه را متحد می‌کردند و دشمنان را با یکدیگر دوست و عده مؤمنین را زیاد می‌نمودند و ما از این صحبت‌ها قانع می‌شدیم. سؤال می‌کردیم اینکه می‌گویند پیغمبر سنگ‌ریزه در دستش گرفت و آن را تبدیل به جواهر کرد حقیقت دارد؟ می‌فرمود تمام این مسائل معنائی است که جمال مبارک در کتاب مستطاب ایقان و الواح کثیره ختم رحیق مختوم را برداشته و حل فرموده‌اند و در تمام ادیان این رمزها هست و در تمام کتب ثبت است که موعود کل در آخر زمان این معماها را حل می‌کند و کلیدی برای این درهای بسته همراه می‌آورد. حال ملاحظه نمایید اگر حجر الاسود را دولت عثمانی بخواهد بخرد آیا آن دولت حاضر است این سنگ را با جواهر و طلا عوض کند؟ البته خیر. پس می‌گوئیم به کلمه حق یک سنگی را آن قدر بالا می‌برد و والا می‌نماید که از جواهرات قیمتی تر می‌شود. پس هر یک از این مطالب مفهوم خاصی دارد که حلش در این ظهور آسان شده است.»

۹

حاجی میرزا حیدر علی می‌فرمودند:^۹

«تا امری از حق ظاهر نشده هیچ کس تصورش را نمی‌کند. بعد از آنکه از حق ظاهر شد تجلیش در عقول و افئده بروز می‌کند. در بیان می‌فرمایند من یظهره الله را باید از فواد شناخت و از او بیته نخواست.»

میرزا موسی قمی در تفرش اظهار کرد که من من یظهره الله هستم و گفت من باید بروم بغداد و

رئیس اینها جناب بهاء را تبلیغ کنم. آمد و مشرف شد و چنان منقلب گشت که با عمامه و ریشش در ب خانه را جاروب می کرد و خدمت تمام احبّا را می نمود.»

۱۰

حاجی میرزا حیدر علی می نویسد:^{۱۰}

«قبل از ورود به حضور جمال مبارک خود را برای جشنی روحانی و بزرگ آماده نمودم. در فکر و قلب تکرار می نمودم که "امروز روزی است که انبیای الهی از قبل وعده آن را داده اند. این مکان شهری است که حضرت داود به مدح و ثنای آن لب گشوده. اینجا دشت شارون محلی است که همه مقدّسین در ازمنه ماضیه آرزوی وصول به آن را داشته اند. تو حالا اینجائی با بارگناهان و خطاهایت." وقتی که چشمان مشتاقم به زیارت مولای محبوبم روشن شد چنان حالتی یافتم که شرح آن احساس را به یاران نتوانم داد. همچون گنگی که رؤیائی بس شیرین دیده باشد و قدرت بیان آن را نداشته باشد.

حضرت بهاء الله در باره احبّای ایران استفسار و جرأت و قدرت صحبت به این عبد عنایت فرمودند. عرض کردم یاران عزیز با گذشته و سوابقی گوناگون و عقایدی مختلف و درجاتی متفاوت از ادراک، در یک چیز متحدند و آن جلب رضای الهی است. در زندان، تحت اغلال و گرفتار و در شرایطی بسیار دشوار و در عذاب کشتار همچنان ثابتند تا جمال قدم از ایشان راضی باشند.»

۱۱

شرح احوال ملا علی جان ماهفروزکی به قلم حاجی میرزا حیدر علی^{۱۱}

«شبی حضرت عبدالبهاء در باره ملا علی جان بیاناتی فرمودند. موقعی که من در صفحات مازندران سفر می کردم افتخار ملاقات این نفس بزرگ و نورانی نصیبم شد و دریافتم که ملا علی جان بیش از پانصد نفر را در ماهفروزک و نواحی اطراف آن به امر مبارک هدایت نموده، تعلیمات لازمه داده و معارف امری آموخته است. به خانمها طرز درست لباس پوشیدن و حجاب، و به مردان پوشیدن البسه تمیز و رعایت کمال نظافت را آموزش داده است. همه را از به کار بردن کلمات زشت و خشن به هنگام صحبت به کلی منع نموده - یاد داده که در هر خانه ای اطافی مخصوص با اسباب مناسب برای دعا و مناجات داشته باشند - بعد از کار روزانه و مراجعت به منزل بعد از شستشو و تعویض لباس به ادای فریضه عبادت می پردازند و بعد از شام همگی به منزل یکی از احباب دعوت و به مذاکره در مسائل امری مشغول می شوند. ملا علی جان بعضی را انتخاب نموده بود تا به سایرین خواندن و نوشتن بیاموزند. همسر ایشان و سه نفر از بستگان در این امور و نیز در تسیخ الواح و تلاوت آنها با لحن خوش در جلسات ملا علی جان را یاری می نمودند. احبّای ماهفروزک چنان تعلیم یافته بودند که با آنکه علما در باره ایمانشان مطلع بودند نمی توانستند بهانه و دلیلی بر رفتار و خلق و خوی ایشان داشته باشند.»

ملا علی جان به حدی متأثر از محبت الله بود که هر وقت لوحی را در جمع یاران استماع می نمود آن کلمات را دعوتی برای بازگشت به سوی پروردگار خالق خویش تلقی می نمود. اغلب به خودش می گفت "علی، علی، علی، آیا تو هنوز در اینجا نشسته ای؟ آیا هنوز به راحتی زیست می کنی؟ پروردگار تو تو را خطاب نموده، چرا به میدان فدا نمی شتابی؟ چرا صدای خود را در مدح او بلند نمی کنی؟"

تا آنکه همین ملا علی جان را به دستور علما گرفتار کردند. در زنجیر او را به طهران و به خانه کامران میرزا بردند. کامران میرزا به ایشان گفت: "من برای شما خبر خوشی دارم. اگر فقط به من بگوئی که هیچ مطلبی در باره این امر نمی دانی فوراً آزاد و اجازه مراجعت به شهر و خانوادهات را خواهی یافت. علاوه بر این مقرری مستمر - خلعت مخصوص مزین به نشان شاهی و عنوانی از جانب شاه برایت گرفته خواهد شد. تو را به خدا به خود و فرزندان رحم کن."

ملا علی جان جواب داد: "من ابداً چنین اهانتی را قبول نمی کنم و دین خود را با طلا تبدیل و حیات جاودان را با این دنیای فانی عوض نخواهم کرد. در کام من بلا و مصائب در سبیل الهی شیرین تر از همه چیز این زندگی ناسوتی است."

فوراً او را زنجیر سنگین نمودند و به یکی از میادین طهران فرستادند تا کشته شود. در زیر سنگینی زنجیر با چنان سرعتی می رفت که میرغضب به پای او نمی رسید. بسیاری که شاهد شهادت ملا علی جان بودند در امر راسخ تر شدند زیرا شهامت - سرور باطنی و اطمینان وی را ملاحظه نمودند. همسر ملا علی جان، علویّه خانم نیز سهم خود را از این بلا دریافت. پس از شهادت شوهرش فرماندار وی را دستگیر نموده مخاطب ساخت که "به چه جرأتی ادعا می کنی که فاطمه دختر حضرت رسول هستی؟"

او با شجاعت جواب داد: "من هیچ وقت چنین ادعائی نکرده ام ولی اکنون که تو مرا اسیر نموده ای اطمینان یافته ام که از آن خاندانم." وقتی که ملا علی جان شهید شد همسرش فقط بیست و سه سال داشت ولی به ازدواج مجدد راضی نشد، جوانی و آنچه از مال دنیا داشت در سفر و خدمت به امر مصروف شد. علویّه خانم افتخار آن را یافت که به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شود.

۱۲

ماجرای قرض کردن دیگ^{۱۲}

«روزی شخصی به حضور جمال اقدس ابهی مشرف شد و عرض کرد قربان، حاجی میرزا حیدر علی دیگی از من گرفته است و هرچه به او می گویم جواب می دهد که دیگ تو را پس داده ام. حضرت بهاء الله حاجی میرزا حیدر علی را احضار و می فرمایند برو و دیگ این شخص را به او پس بده. عرض می کند قربان، اطاعت می کنم. بعد می رود بازار دیگی خریداری کرده و به آن شخص می دهد. پس از چند روز دوباره شخص مذکور به حضور حضرت بهاء الله مشرف و عرض می کند قربان، آمده ام از حاجی میرزا حیدر علی معذرت بخواهم چون دیگ مرا قبلاً به منزل فرستاده بود و

من از آن اطلاعی نداشتم و حقّ با ایشان بود. حضرت بهاءالله حاجی میرزا حیدر علی را احضار کرده به او می‌فرمایند وقتی به تو گفتم برو و دیگک این شخص را پس بده چرا نگفتی که دیگک او را قبلاً پس داده‌ای؟ حاجی عرض می‌کند قربان، وقتی حضرت بهاءالله به من می‌فرمایند که برو و دیگک این شخص را پس بده، برای من مسلم است که دیگک را به او پس نداده‌ام.»

۱۳

حاجی میرزا حیدر علی در شرح تشرّف خود به حضور حضرت بهاءالله چنین می‌نویسد: ۱۳
«مدّت‌ها بود که این آرزو را در دل داشتم که خود را به سجود بر اقدام مبارک بیندازم. یک بار اجازه تشرّف و حضور در اطاق مبارک را یافتم در حالی که مشی می‌فرمودند. وقتی به سوی من می‌آمدند به حال مسطح چون ورقی کاغذ بر دیوار اطاق بودم و چون دور می‌شدند به فاصله یکی دو قدم به امید آنکه آرزویم را مجری دارم به دنبال هیکل مبارک می‌رفتم. مجدداً برگشتند و من هم عقب عقب رفته و خاضعانه به دیوار چسبیدم.

با لبخندی فرمودند: "چیست؟ می‌بینم که به جلو و عقب می‌روی." بعد دست مبارک را گشوده به من امر فرمودند: "همان جایی که هستی باش." اگرچه به آرزویم نرسیدم ولی حرکت دست مبارک و آن تبسم رضایت مرا به سروری بی‌حدّ فائز نمود.

در این تشرّف نیز وقتی که امر فرمودند مرتخص شوم رجا کردم که اجازه بفرمایند دو هفته دیگر بمانم. این بار نیز حضرت بهاءالله فرمودند که باید تضمینی بدهی. فوراً عرض نمودم "حضرت غصن اعظم." همه می‌دانستیم که خواسته حضرت عبداله‌ها مجری خواهد شد. آن شب اجازه یافتم به اطاق رفته و مشرف گردم. در آنجا به من فرمودند: "یک ماه دیگر خواهی ماند. ضامن شما عظیم - محبوب و گرانها است. بنا بر این می‌توانی بیشتر بمانی."

بعد فرمودند: "ایامی که در بغداد به سر می‌بردیم به قهوه‌خانه‌ای برای ملاقات احباب و اغیار و همه جور مردم می‌رفتیم. این وسیله‌ای بود تا کلام الهی به سمع مردم رسانیده شود و نفوس زیادی به هدایت فائز شدند. ولی در ادرنه و اینجا عکاً "آقا" هستند که این خدمات را مجری می‌دارند. با تمام سختی‌هایی که ما قبلاً با آن مواجه بودیم حال ایشان روبرو هستند. در بغداد زندانی نبودیم و شهرت امرالله نیز حتّی صد یک اشتهار امروز آن نبود و دشمنان امر هم به این تعداد و به این قدرت نبودند. در ادرنه بسیاری را ملاقات نمودیم ولی در سجن اعظم به ندرت غیر مؤمنین را به حضور می‌پذیریم. بار این امور بر دوش حضرت غصن اعظم است که برای آنکه آرامش و راحت ما را فراهم نمایند خود را سپر ما نموده و امور ما را هم در دوایر دولتی و هم با مردم می‌رسند. اول برای ما قصر مزرعه و بعد قصر بهجی را فراهم نمودند. آن چنان به این خدمات گرفتار و به شدّت مشغولند که گاه هفته‌ها می‌گذرد و نمی‌توانند برای ملاقات ما به اینجا بیایند. در حالی که ما به ملاقات احباب و نزول الواح مشغولیم ایشان غرق در گرفتاری‌ها و مشکلات دنیا هستند."

وقتی بار دیگر اذن تشرّف به ساحت اقدس را یافتم فرمودند: "بیانات غصن اعظم و قدرت ایشان

اکنون مستور است. بعداً دیده خواهد شد که چه طور فریداً و حیدراً علم امر را در عالم بلند خواهند داشت. ایشان همه بنی نوع بشر را در ظلّ خیمه تسلیم و سلام مجتمع خواهند نمود. "البته این مضمون بیان مبارک بود تا آنجائی که به خاطر دارم.

حضرت بهاءالله معمولاً در اطاق مبارک در قصر بهجی تشریف داشتند و از آنجا می توانستند حضرت عبدالبهاء را که از عکّا به سوی قصر نزدیک می شدند ببینند و به مجرد اینکه نظر مبارک از دور متوجّه ایشان می شد بدون استثنا امر می فرمودند که همه آنهائی که در حضور مبارک بودند به استقبال حضرت عبدالبهاء بروند.

یکی از روزها حضرت بهاءالله بسیار محزون بودند و علت آن رفتار بعضی از مؤمنین طائفین بود. در نهایت اسف فرمودند: "اگر ممکن بود مقرر می داشتم که زائرینی که به عکّا وارد می شوند مستقیماً به حضور حضرت غصن اعظم رفته بیانات ایشان را شنیده و با جمعی از احبّای ثابتین مخلصین ملاقات نموده و بلافاصله عکّا را ترک کرده و به موطن خویش مراجعت نمایند. این بیشترین اثر را در حال روحی ملکوتی آنها می نماید چه که افکار خلقی و حال بشری و عمل ناسوتی مشاهده نموده و آنچه را به تجربه درمی یابند تقدیسی ملکوتی و تنزیهی جبروتی است." بعد فرمودند: "اگر نفوس چشم داشته باشند آثار حقّ به غیر او مشتبه نمی شود، و از مشاهده طائفین ولو هر قدر غیر موافق باشند بیشتر بر عظمت و جلال و قدرت و ستاریت و رحمانیت حقّ تعالی مطلع می شوند. می شنویم کذب ایشان را و سکوت و ستر و اغماض می فرمائیم و کاذب گمان می نماید باور کرده ایم و امر را بر ما مشتبه نموده است."

۱۴

شرح حال میرزا محمد علی خیاط اصفهانی به قلم حاجی میرزا حیدر علی^{۱۴}

«شخصی خیاط به نام میرزا محمد علی به زیارت آمده بود. فردی خوش خلق - صبور - بشاش و مزّاح بود. اکثراً قصر بهجی را طواف می نمود و سبب سرور احباب در اجتماع ایشان با گفتن داستان های شیرین می شد. پس از چندی نامه ای به این عبد نوشت و در آن نقل نمود که خواجه عبدالله انصاری در مناجاتی عرض کرده: "بار الها، اگر یک بار بگوئی بنده من، از عرش بگذرد خنده من" و اضافه کرد که در زیر عرش و اطراف بارگاه جلال و عظمت بسیار خندیده است و آرزوی شنیدن ای بنده من را دارد.

ضمن عریضه ای مطلب را به حضور مبارک عرض نمودم. به افتخار دریافت لوحی نائل شدیم که ضمن آن نه یک بار، بلکه نه مرتبه هر یک از ما را ای بنده من خطاب فرموده بودند. در حدیث قدسی آمده است که خداوند می فرماید: "من تقرب الی شبراً اتقرب الیه ذراعاً." (اگر کسی یک وجب به من نزدیک شود من به او یک ذرع نزدیک می شوم.) ما تحقّق این حدیث را مشاهده و تجربه کردیم.»

شرح آخرین تشرّف حاجی میرزا حیدر علی به حضور جمال اقدس ابھی^{۱۵}

«سه شب به میعاد مرخص فرمودن و خاتمه تشرّف باقی مانده بود که اجازه فرمودند به ساحت اقدس مشرف شوم. بیانات مبارک به این مضمون بود که اگر کسی تفکر در جریان مراحل مختلف سرگونی مبارک بنماید درمی یابد که همه آن به اراده الهی بوده است و "ید الله فوق ایدیهم و قدرة الله فوق اقتدار العالمین." (دست خدا بالاتر از دست های ایشان و قدرت الهی برتر از قدرت عالمین است.) ملاحظه در نفوسی نما که انصاف را گذاشتند و اعتساف را برداشتند و از ترس سلطنت و عزت خود و با توسل به مکر و ریا ما را به این سجن اعظم فرستادند. چه شدند و کجا رفتند؟ خداوند آنها را از قصور به قبور راجع فرمود و ذکری از ایشان نیست و رتک فی هذا القصر المتعالی المشید. (ولی مولای تو به اراده متعالیه و محیطه خداوندی در این قصر ساکن است.)

بعد فرمودند آیاتی از لوح رئیس (صدر اعظم عثمانی) و لوح سلطان (ناصرالدین شاه) را در محضر اقدس تلاوت نمودند. بعد زائرین را مرخص فرمودند.

بعد از صرف شام شخصی مقداری شیرینی که حضرت بهاء الله عنایت فرموده بودند آورد. ضمناً این شخص حامل پیامی از هیکل مبارک به این عبد بود. فرموده بودند: "به فلانی بگوئید بخورد و با خود بگوید باید مرخص شد." حلاوت بیان مبارک که "بخورد و با خود بگوید باید مرخص شد" همیشه در کام جان است و حتی طعم آن را هر وقت که اراده خود را در اراده حق فانی می بینم بیشتر احساس می کنم.

صبح فردای آن شب باران به شدت می بارید و عصرش مجدداً به حضور مفتخر شدم. روحی لعنایاته الفدا فرمودند: "به نظر می رسد که می خواهی بازی درآوری و نروی که باران شدید است و این بار می خواهی باران رحمت الهی را شفیع و واسطه قرار دهی." این مزاح جمال انور و بیان مبارک اقدس که هر ناامید را امیدوار می نمود یأس مرا به امید مبدل ساخت. وقتی به مسافرخانه برگشتم و بیان مبارک را به طائفین بشارت دادم همگی گفتند که فردا نیز بارانی است و جمال مبارک این عبد را مرخص نخواهند فرمود. ولی صبح با آفتابی درخشان طالع شد و این عبد در قصر بهجی به اطاق مبارک اذن حضور یافتیم. فرمودند: "خلق خوش و به خوبی همراهی با خلق نمودن راه تبلیغ است. هر چه طرف مقابل می گوید ولو هر قدر وهم و تقلید و بی معنی باشد باید اذعان نمود و خود و طرف مقابل را مشغول به اقامه نمودن دلیل نمود چه که آخر به لجاج و عناد منجر می شود زیرا خود را مقهور و مغلوب مشاهده می کند و بر غفلت و احتجابش می افزاید. باید ذکر نمود صحیح است و این قسم هم ملاحظه بفرمائید صواب است یا خطا. البته به ادب و محبت و ملاطفت. طرف مقابل گوش می دهد و به فکر جواب ساختن و دلیل پرداختن مشغول نمی شود و مطلب را اذعان می نماید. و چون ملاحظه نمود که مقصود مجادله و غلبه نیست و مقصود القای کلمه حق و صدق است و اظهار انسانیت و رحمانیت، البته انصاف می کند و گوش و چشم و دل و فطرت اصلیه اش باز می شود و به فضل الهی خلق جدید و صاحب بصر جدید و سمع تازه می شود."

و بسیار از نتایج مذمومه مضره مجادله و غلبه ذکر فرمودند. فرمودند: "غصن اعظم هر صحبت بی معنی را چنان گوش می دهند که طرف مقابل می گوید از من می خواهند استفاضه نمایند و خرده خرده از راهی که نمی داند او را قدرت تازه و درک جدید می بخشند."

هنگام وداع با محبوب عالمیان نزدیک آمده و آهسته فرمودند: "سفارش تو را به غصن اعظم فرموده ایم." با وجود آنکه این کلمات را با حلاوت تام فرمودند و مشعر بر عنایات و عطوفات مخصوصه بود اندوهی قلبم را فراگرفت چه که قرب صعود جمال اقدس بر قلب خطور نمود.

بعد به عکا برای تشرّف به حضور حضرت من اراده الله رفتم. پس از تشرّف حضرت عبدالبهاء به حضور مبارک عریضه ای نموده بودند که دریا بسیار متلاطم است. اگر صلاح باشد اجازه فرمایند این عبد ولو در خارج عکا چند روز اقامت نماید. عریضه با یک جمله در صدر آن عودت نمود: "صلاح در رفتن است و خدا حافظ است. مطمئن باشند."

یادداشت‌ها

- ۱- ترجمه از کتاب زیر به قلم ابیادی امرالله ابوالقاسم فیضی:
Stories from the Delight of Hearts, Los Angeles 1980, p. 25.
- ۲- نقل از بیان جناب هوشمند فتح اعظم.
- ۳- مرجع شماره ۱، ص ۲۰.
- ۴- نقل از بیان جناب ابوالقاسم افنان.
- ۵- نقل با مختصر تغییر از حسن موقر بالیوزی، بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه دکتر مینو ثابت، آکسفورد، ۱۹۸۹ م، ص ۵۶۲.
- ۶- مرجع شماره ۱، ص ۱۰۳.
- ۷- مرجع شماره ۱، ص ۲۷.
- ۸- دکتر حبیب مؤید، خاطرات حبیب، ج ۲، ص ۳۳.
- ۹- همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۷.
- ۱۰- مرجع شماره ۱، ص ۱۰۰.
- ۱۱- مرجع شماره ۱، ص ۱۰۱.
- ۱۲- نقل از بیان جناب ابوالقاسم فیضی.
- ۱۳- مرجع شماره ۱، ص ۱۰۵.
- ۱۴- مرجع شماره ۱، ص ۱۰۷.
- ۱۵- مرجع شماره ۱، ص ۱۰۸.